

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۱۲/۱۲

پروفیسور رشید

وزیراب هم رفت ...

چندخاطره‌آز شناخت چهل ساله من
با اسطوره‌آستوار قامت داستانسرای فارسی دری افغانستان



با درد و افسوس که امروز خبر درگذشت دوست و دانشمند بزرگ کشورم جناب رهنورد وزیراب را شنیدم، مردی که دو هفته قبل از ایشان خواهش کردم که یکی از شاگردان من تیسس دوکتورای خود را بر زندگی و کارکردهای ادبی شما انجام می دهد، کرم نما و نوشته های تانرا برایم بفرستید که آثار شما در هندوستان دستیاب نمی شود. این شاگرد علی محمد نام دارد و می خواهد باختم کورنای غم انگیز به کابل بیاید ، شما را ببیند و کار دوکتورای خود را با دیدار و گفته های شما تکمیل نماید. ایشان با لبخند جذاب و مهربانانه اش که من فهمیدم برایم گفت: هر آنچه شما لازم میدانید من در خدمت اش خواهم بود. باتاسف که کسی نیست تا کتابها و نوشته هایم را خدمت شما و دوست که تحت رهنمایی شما بر من هیچمدان کاری کند بفرستم ... من از جناب ایشان خواهش کردم که کتابهای چاپ شده را به جناب رهبین بده ایشان یا خود میاورد و یا برای من می فرستد. خنده کرد و گفت کورنای لعنتی فاصله من آقای رهبین را نیز از دهلی تا اینجا رسانیده است. خیر حتماً توسط ایشان می فرستم... اما با درد و دریغ که خیر تائرا انگیز امروز همه آنچه را این ابرمرد گفته بود، در نیمه راه گذاشت ... جنت برین جایش باد به خانواده محترم ایشان و نویسنده شهیر داستاویسی کشور سپوژمی جان وزیراب و خانواده فرهنگی افغانستان تسلیت ام را عرض میدارم :

در گلستان که چشم محوآن طنز ماتد
نکته گل نیز چون برگ گل از پرواز ماند...

بیدل! از برگ و نوای ما سیه بختان مپرس
روزگار وصل رفت و طالع نا ساز ماند

(بیدل به انتخاب بیدل ص ۲۷۹)

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
پاډونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرولو مخکې په خیر و لولی

چهل سال شد که من با مرد استوار قامت و پهلوان جسده دوستی ای داشتم ... سالهای بدشگون آمدن آمدن روسها بود من نواز فاکولته ادبیات فارغ شده بودم و اولین ماموریتم را با بخش تالیف و ترجمه وزارت معارف آغاز کرده بودم ... یکی از دوستانم سلام خان که اکنون حاجی شده و ازفراه است، و یامن در وزارت کاری کرد در یکی از جمعه های اوایل ماه حمل ۱۳۵۹ برایم دعوت داد تا بخانه برادرش که در یکی از بلاک های مکروریان اول بود و وی نیردر آنجا زندگی داشت بیایم ... ساعت یازده بجه روز بود که نزدیک همان بلاک رسیدم ، شماره خانه را فراموش کرده بودم ، در نزدیکی بلاک تنها مردی که سکریت در دست داشت و روبروی دروازه بلاک پتورا دور خود پیچانده بود دیدم، نزدیک اش رفتم و گفتم :

کاکا ...

وقتی طرفم دید شناختمش دوباره خطاب قبلی را تغییر دادم :

- بخشید شما زریاب صاحب نیستید ؟

باخنده تحیر آمیز جواب ام داد :

- بلی قربان منم ، امری بود چتو شد که مرا شناختید ...

گفتم :

- محصل ادبیات بودم اکنون فارغ شده ام ... ولی با نام و چهره تان از قبل آشنا بودم ...

با دلنوازی گفت :

- بیا اینجانبشین کسی را که تو کارداری پیدامی شود... خانه اش در همین دروازه دربالا است...

نزدش نشستم، سگریت را برایم تعارف کرد چون من سگریتی نبودم از وی معذرت خواستم ...

گفت :

- حالا چه کاری کنید ؟

- در وزارت معارف در بخش تالیف و ترجمه...

- خی باختری صاحب را هم می بینید ... وی نیز همانجا است ...

- بلی گاه گاه با ایشان می بینم ... ولی شعبات ما جدا است ...

- لطف کنید اسم تانه برایم بگو ...

- خالق رشید ...

- بلی بلی شناختم شعرتانرا در مجله ژوندون سال قبل خوانده ام ... سم صحی شناختمت ...

اجازه بده یک سوال دیگر کنم :

- از کدام ولایت استی ، مکتب کجا خواندی ؟

- از غزنی استم ... درس ام را در لیسه سنایی غزنی ...

- ای بنده خدا وطندارم استی ...

ازش پرسیدم :

شما از کجا غزنی استی ؟

- سالها قبل ما از ده خدایداد غزنی به کابل آمدیم ... شما ده خدایداد را دیده اید ؟

- بلی از قلعه برگد گذشته، سرسک غزنی - گردیز، طرف چپ ده کلان ده خدایداد موقعت دارد....

- متاسفم که خانوادهء ماسالها قبل از آنجا به کابل آمده است...

با این گفته دوباره طرفم متوجه شد و گفت :

- رشید جان گلم، اگر برایم گفتمی که چه چیز ده خدایداد غزنی بسیار مشهور است یک روز من نیز مهمانت می کنم ...

این سوالی عجیبی بود، من که در باره ده خدایداد معلومات کافی داشتم، آن قریه را دیده بودم، ده خدایداد تنها برای

خرهای آن مشهور بود ، ماکه با هم صنفی های خود هفته گل شهید واسلم خلیق که در آن نزدیکی زندگی می کردند

مذاق می کردیم خرهای ده خدایداد را بر رُخ شان می یاوردیم باسوال استاد زریاب دفعتاً در ذهنم شهرت خرهای ده

خدایداد آمد ولی حیای حضور مرا گرفت و نتوانستم خدمت ایشان ارایه دارم مکث کردم با تبسم خاص اش

طرفم دید :

- قربان، معلوم است که ده خدایداد را ندیده اید ؟

باتبسم گرفتگی برای گفتم :

- دیدن دیده ام ، می دانم ... ولی می شرمم ...

- ای شوخک، بگو بگو قربان ... راست گفتن جای شرم ندارد....

این گفته وی، جرأت ام داد، جرأت کردم و گفتم :

- ده خدایداد بخاطر خرهای قوی و بلندوبالا اش مشهور است (خنده ...)

واستاد با صدای بلند خندید و خندید ... مرا در بغل گرفت و گفت :

- بلی بلی راست گفتمی راست و پندار ...

من ازش پرسیدم :

- شما ازین راز خراهای ده خدایداد خیر داشتید ؟

باخنده و طنز که بعداً همیشه ورد زبان اش بودگفت :

بلی ... خبر داشتم ... و من نیز یکی از همان ... مهمانی را بردی

باهم خندیدیم ... درباره ده خدایداد که خراهای شان در تمام غزنی شهرت داشت صحبت کردیم... و درباره باشنده های

آن که اکثریت شان از وابسته گان واقوام برگد مشهور غزنی بودند... صحبت کردیم که ایشان نیز گفتند : پدران ما

نیز با ایشان رابطه داشتند و همه آنها سالها قبل از اطراف گندمک مشرقی به اینجا آمده اند ...

و ازین روز ببعد دوستی من باین مرد استوار قامت قلم آغاز گردید، داستانهای کوتاه ام را می خواند و نظر نقد گونه اش

استفاده می بردم ... روح اش شاد و یادش ماندگار !

پروفیسور رشید - استاد پوهنتون نهر و

باقی دارد

د پانیو شمیره: له 3 تر 3

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوئې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې ښې پازوالې د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ